

اوامر نبود ، بسائق روحی و انجذاب اولی خود همی خواست که بهمان عالم نوری که در خلوت گزینی غار حراء داشت برگردد و پیوسته در تسبیح و حمد و هماغنک باملاء اعلی باشد : « نحن نسبح بحمدك » .

پیمبران و مردان الهی نخست بمقام شایسته و افق عالی و اعلی و مراتب تجلی میرسند ، سپس باید بسوی خلق برگردند تا چشمهای بتاریکی اسر گرفته آنها را بازکنند و بندهای آنها را بکشایند . آنها در این رسالت دچار رنج روحی خود و ناسازگاری بندیان چشم بتاریکی گشوده میشوند . زیرا مأمورند تا به درون دخمه‌های تاریک طبیعت و خلال نفوس خلق سرکشی کنند و نور خیره کننده‌ای که با خود آورده‌اند در میان آنها بر افروزند و خفتگانرا بیدار نمایند . قهراً این خفتگان بتاریکی اسر گرفته هراسناک میشوند و با آنها می‌ستیزند .

همین انصراف از عالم نور و جلال و تنزل و دمسازی با خلق ، گناه آنها و همین نیز طریق تکامل و حرکت از خلق آنها میباشد و با این نزول و صعود از فرشتگان که جایگاه ثابت و معلومی دارند برتر میگردند . آنها پس از آنکه بندهائی را باز و بندیائی را آزاد کردند و راه خروج از دخمه‌ها را گشودند ، به خود و موطن اولی خود باز میگردند و به تسبیح و حمد پروردگار می‌پردازند و از گرد گناهی که در فرود آمدن بسوی خلق و اندک غفلتها ، بر چهره روح نابناکشان می‌نشیند خود را میزدانند : اذا جاء نصر الله والفتح ... انه كان ثواباً .

کلان ، دلالت بلزوم صفت توبه پذیری پروردگار ، دارد و صفت مبالغه ثواب بجای غفار ، آمادگی بسیار پروردگار را میرساند برای پذیرش توبه و جذب ثواب . از مجموع آیات و اشارات این سوره چنین برمی آید که سراسر حیات رسول خدا (س) و مراحل آن مورد نظر خاص خداوند بوده و در هر مرحله وظیفه‌ای داشته که با انجام آن و قیام برسالت و هدایت ، زندگیش پایان یافته . مراحل زندگی روحی آنحضرت ، پس از چهل سالگی به سه دوره تنظیم یافته و مشخص شده : نخست دوره انزال و تفکر

۱ - بگفته سقراط : طبقه افاضل پس از روی آوردن از حیر مطلق و عالم نور بسوی انزال و اداره خلق ، باید برکنار شوند و در جزیره ابرار منزل گزینند و به خیر و سرپوشه نور برگردند .

و تقرب و آمادگی برای تجلی وحی. دوم دوره قیام برسات و هدایت خلق. سوم تسبیح و استغفار و آمادگی برای بازگشت بسوی پروردگار.

هر انسان عالیقدر و بلنداندیشی که خود را از حکم فرائز و شهوات حیوانی برتر داند و در برابر خالق و خلق احساس بمسئولیت داشته باشد و از روش آن رسول گرامی پیروی نماید، باید مراحل زندگی خود را بهمان ترتیب تنظیم نماید: نخست خرد خود را برای دریافت مبادی و غایات زندگی و مسئولیتهایی که بعهدہ دارد بکار برد. همینکه این اصول را دریافت، درحد تشخیص و توان و محیط مسئولیت خود در انجام رسالتی که دارد قیام نماید تا راه خیری را برای خلق باز نماید و مردمی را به آنچه باید و نباید آشنا کند و ذهنهائیرا روشن گرداند و ستمگریرا از ستم بازدارد و بندی از بندگان بگشاید. بعد از انجام اینگونه فرائض عمومی است که دوره برکناری و تقاعدش میرسد و باید یکسر روی بخدا آرد و به تسبیح و استغفار پردازد و چشم امید به محصول کوشش و کارش داشته، و در انتظار دعوت پروردگارش باشد. با این تنظیم و ترتیب هر انسانی میتواند از سرمایه عمرش بهره بردارد و رسالتی را انجام دهد. انسان برای همین به دنیا می آید و از آن رخت برمی بندد.

پس از اعلام و فرمان مؤکد و قاطع سورة الکافرین که راه هرگونه تفاهم و نشان دادن روی تسامح و سازش با کافرین را بست و گویا رسول اکرم (ص) را درباره پیشرفت سریع اسلام آنچنانکه مورد انتظارش بود نگران نمود (شاید امر باستغفار اشاره به همین باشد)، این سورة افق آینده و آمدن نصر و فتح را مینمایاند.

صدای حروف و حرکات آیات این سورة، باز شدن این افق و پیوستگی نصر و فتح، و امتداد حیات و ابدیت رسول خدا (ص) و دعوتش را مینمایاند.

هریک از آیات این سورة سه ایقاع و فصل کلمات دارد: « اذاجاء - نصر الله - والفتح ». و رایت الناس - بدخلون فی دین الله - افواجاً . فسبح بحمد ربك - و استغفروه - انه كان تواباً . طول هر آیه و ایقاعات آن نسبت بسابق بیشتر، و فصل آخر هر آیه متناسب جو معانی متغیر است. فصل آخر اولین آیه، با وزن فعل و فتح، منظری را میگذراند تا نظر وسیع دیگر « و رایت الناس... » را بنمایاند که به فصل ممتد افعالا و افواجاً، منتهی میشود. آیه سوم با آهنگ دو امر انگیزنده، و امتداد آخرین ایقاع « - انه كان » و فصل « فاعلا... » تواباً، افق حیات ممتد و بی پایان را می نمایاند.

وزن و هیئت فعلی خاصی که در این سورة آمده، و استغفروه، است.



سوره بقره ، (سوره انبیاء و الصد ، نیز خوانده شده)
مکی (بدون بسم الله) آیه است



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بریده ماد دستهای ابی لهب و نابود باد :	تَبَّتْ يَدَا اَبِيْ لَهَبٍ وَتَبَّ ۝
مالش و آنچه فراهم کرده او را بی نیاز (از اودفاع) نکرد .	مَا اَغْنٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ ۝
بهمین زودی در آتشی در آید دارای زبانه.	سَيَصْلٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ۝
و زن او همان بارکش هیمه.	وَ امْرَاَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ۝
در گردش ریسمانی است از رشته های بهم تابیده .	يٰۤاَيُّهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ ۝

شرح لغات :

- تب : چیزی را برید ، شخصی را از میان برد . زبان کرد ، شکست دید . در کارش چنان زبان آورد تا نابود شد .
- لهب : زبانه آتش ، غبار . بمعنای مصدري : افروخته شدن آتش .
- مسد : ریسمان ازلیف خرما یا چرم ، سخت بهم بافته شده ، لوله آهن .

تبت یدایابی لیب و تب : دو فعل تبت و تب، بمعنای نفرین «کوتاه و نابود باد» یا خبر «کوتاه و نابود شده است» یا یکی نفرین و دیگری خبر یا بعکس است. نسبت فعل تبت، به دو دست (یدا) دلالت بر شکست و زیان نام برده در کوششها و انجام کارهایش دارد، زیرا دست، عضو کار و بروز نیات و اخلاق است، و ثنیة آن (یدا) گویا اشاره بکوشش و تلاش وسیع است. و تب راجع به شخص ابی لیب می باشد.

ابی لیب کنیه عبدالعزی، یکی از بنی هاشم و پسران عبدالمطلب و عموی پیمبر اکرم «ص» بود. با آنکه بنی هاشم همگی، پیش از اسلامشان حامی و مدافع رسول خدا «ص» بودند، او از سرسختترین و کینه جوترین دشمنان آنحضرت بود و پیوسته دیگران را بدشمنی برمی انگیزت و آتش تعصبات جاهلیت را در دلها می افروخت، او در هر جا و هر مقام مؤثریکه رسول خدا «ص» بدعوت قیام مینمود، خود را میرساند و با زبان تند و حرکات دیوانه وارش آشوب راه می انداخت تا سخن آنحضرت بگوشی نرسد و در دلی جای نگیرد.

اندیشه و بهانه بنی امیه و همپیمانهای آنها درباره دشمنی با رسول خدا «ص» و دعوتش، بیش از تعصب جاهلیت و نکهداری حریم بتهای خود، این بود که گویا میخواهد قدرتی بدست آرد و سروری بنی هاشم را بالا برد. اما انگیزه ابولهب دز اینگونه دشمنی جز تعصب و پستنهادی و آلت تحریک همسر امویش: «ام جمیل دختر حرب و خواهر ابوسفیان» واقع شدن، نبود.

طبری به اسناد خود ... از عبدالله ابن عباس و او از علی (ع) بازگو نموده :
 و چون آیه و انذر عشیرتک الاقریین - نازل شد، رسول خدا (ص) من را طلبید و فرمود: ای علی خداوند مرا مأمور کرده که خویشان نزدیک خود را انذار نمایم، این کار برون بس سخت شده و میدانم همینکه این امر را به آنها اظهار نمایم، از آنها بدی و ناروا خواهم دید. سکوت نمودم تا جبرئیل آمد و گفت: ای محمد (ص) اگر مأموریت خود را انجام ندی پروردگارت عذابت مینماید. پس گوسفندی و طعمای و قدحی از شیر آماده نما. آنگاه فرزندان عبدالمطلب را گرد آر تا با آنها سخن گویم و با آنچه مأمور شده ام ابلاغشان نمایم. من هم آنچه فرموده بودم انجام دادم و آنها را دعوت نمودم. در آنروز آنها چهل مرد بودند نه بیش و نه کم، در میان آنها عموهای آنحضرت ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب بودند همینکه جمع شدند فرمود غذائیکه ساخته بودم پیش آورم پس آن را در میان گذاردم.

رسول خدا (ص) قطعاً گوشت را برداشت و تکه کرد و در اطراف سفره گذارد و فرمود برگیرید بنام خدا، پس خوردند تا سیر شدند و جز جای دستهای آنها را نمیدیدم۔ بخدائی که جانم بدست او است يك تن از آنها باندازه آنچه برای همه فراهم کردم میخورد۔ آنکاه فرمود بیاشامان! من قدح شیر را پیش آوردم آنها آشامیدند تا همه سیراب شدند۔۔۔ پس همینکه رسول خدا (ص) خواست آغاز سخن نماید، ابولہب پیشی گرفت و گفت: شمارا سحر نموده۔ آنها پراکنده شدند و رسول خدا (ص) سخنی نگفت۔ بامداد روز بعد، فرمود: ای علی! شبیدی که این مرد در سخن بر من پیشی گرفت و آنها پراکنده شدند پیش از آنکه با آنها سخن گویم۔ باز غذایی فراهم ساز و آنها را گرد آر۔ من هم فراهم کردم و آنها را دعوت نمودم و چون روز گذشته جمع شدند و خوردند و سیر و سیراب شدند، آنحضرت آغاز سخن کرد و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب بخدا سوگند من جوانمردی از عرب را نمیشناسم که برای قوم خود چیزی برتر از آنچه من برای شما آورده‌ام آورده باشد۔ من خیر دنیا و آخرت برای شما آورده‌ام و خداوند بمن امر نموده که شما را بدان بخوانم۔ پس از شما چه کسی من را در این کار یاری مینماید؟ تا برادر من و وصی من و جانشین من در میان شما باشد، آنها همگی از این دعوت روی گردانند۔ من که از همه کوچکتر بودم گفتم ای رسول خدا! من یار و یاور توام، پس آنحضرت پشت کردن من را گرفت و گفت: این برادر من و وصی من و جانشین من در میان شما است، بفرمان او گوش فرا دهید و فرمانبریش نمائید۔ آن مردم از جای برخاستند و در حالیکه میخندیدند به ای طالب میگفتند که بتو امر کرده تا فرمان پسر ت را بشنوی و از او فرمانبری داشته باشی! ؎

طبری باسناد خود از ابن عباس آورده: « روزی رسول خدا (ص) به کوه صفا بالا رفت و گفت: یا صباحاه۔ قریش جمع شده گفتند چه شده ترا؟ گفت: اگر بشما اعلام میکردم که دشمن بامدادان یا شبانگاہ بشما شبیخون میزند آیا مرا تصدیق نمیکردید؟ گفتند: آری! گفت: پس من بیم دهنده‌ام شمارا بعباد سخنی که در پیش دارید۔ آنکاه ابولہب گفت: تبالک۔ آیا برای همین ما را خوانندی و جمع نمودی؟ پس از آن خداوند۔ بت پیدا ای لہب۔۔۔ را نازل کرده۔

ابن اسحاق و طبری به اسناد خود از ربيعة بن عباد الدیلی نقل کرده که میگفت: « من نوجوانی همراه پدرم بودم میدیدم رسول خدا (ص) را که قبائل عرب را پی جوئی می نمود و پشت سر او مرد لوح سپید رو و مزلفی که جامه عدنی در برداشت، میرفت، رسول خدا (ص) در برابر قبیله‌ای می ایستاد و سلام می نمود و میگفت: «ای فرزندان فلان! من رسول خدا یم بسوی شما، امر میکنم که خدای را پرستید و هیچگونه شرك باو نیاورید و مرا تصدیق کنید و از من دفاع نمائید تا آنچه خداوند مرا برای آن برانگیخته، پیش برم، همینکه سخنی را میگفت، آنکه پشت سرش میرفت، میگفت: ای فرزندان فلان این میخواهد که شما لات و عزی، و همپیمانان خود را از جن، از مالک ابن قمش، یکسر کنار گذارید و آنچه از بدعت و گمراهی

آورده روی آرید - پس نه گوش بسخنش دهید و نه از او پیروی نمائید ، من از پدرم پرسیدم این کیست ؟ پدرم گفت عمویش ابو لهب است ، از طارق محارمی نقل شده که گفت : من در بازار ذیالمجاز جوانی را دیدم که میگفت : ای مردم بگوئید : لا اله الا الله ، دستکار میشوید . ناگه مردی را پشت سر او دیدم که باو سنگه میزد و ساقهای پایش را خون آلود کرده بود و میگفت : ای مردم این دروغپرداز است تصدیقش ننمائید . پرسیدم اینها کی اند ؟ گفتند این محمد (ص) است که گمان دارد پیمبر است و آن عموی او ابولهب است که او را دروغگو می پندارد .

پس از آنکه گروهی از مسلمانان بر زمین حبشه و سلطان مسیحی آن پناهنده شدند و در مکه زندگی بر رسول خدا (ص) و مسلمانان بی پناه دشوار شد و قریش با آنها هر گونه آزار و اهانت ، روا داشتند و ابوطالب بنی هاشم را برای حمایت و دفاع از رسول خدا (ص) دعوت نمود ، همه بنی هاشم از مؤمن و مشرک ، دعوت ابوطالب را اجابت نمودند ، جز ابولهب که از صف آنها جدا شد و در صف پیمان سران قریش درآمد و در قطعنامه ای شرکت نمود که مفاد آن محروم نمودن بنی هاشم از همه حقوق و روابط و معاملات بود و بر اثر آن ، دو یا سه سال مرد وزن و کوچک و بزرگ بنی هاشم در شب ابیطالب پناهنده شدند و با گرمی و سختی بسر بردند .

و نیز ابولهب دختران رسول خدا (ص) - رقیه و ام کلثوم - را پیش از بیعت به همسری پسرانش گزیده بود و پس از آن پسران خود را و اداری کرد که آنها را طلاق دهند و از خانه بیرون کنند تا آنحضرت در خانه اش نیز دچار رنج و سختی شود .

اینها نمونه هایی از خوی و روش کینه جوئی و فتنه انگیزی و آتش افروزی ، ابو لهب بود . شاید کنیه ابو لهب را - چنانکه بعضی گفته اند - مسلمانان یا قرآنی ، برای نشان دادن همین خوی و روش به عبدالعزی ، داده اند ، و گویا کنیه اولیش از جهت فرزندش عتبه « ابو عتبه » بوده ، و شاید کنیه ابو جهل ، هم که نامش « عمرو بن هشام » بوده ، پس از پایداریش در جهل و کفر ، باو داده شده . چنانکه شخص راستگو و درستکار را ، « ابو صدق » و دروغگوی دروغ پرداز را « ابو کذب » و شرور را « ابو شر » و نیکوکار را « ابو خیر » مینامند . گویند : رسول خدا « ص » اباالمهلب را چون رویش زرد بود « ابا صفر » نامید . و بعضی گفته اند چون ابولهب ، گونه سرخ و برافروخته داشت باین کنیه خوانده شد . وجه تسمیه ابو لهب هر چه باشد ، چون حروف عله در اعلام و القاب و کنیه با تغییر اعراب تغییر نمی نماید ، در این آیه که ابی لهب بجای « ابولهب » آمده گویا اشاره بهمان معنای وصفی « آتش افروز » دارد .

ما اغنی عنه ماله و ما کسب : ما ، نافیه ، یا استفهامیه انکاری است. عنه، چون اشعار به رد و دفاع دارد ، مفهوم ما اغنی عنه ، این است که گمان داشت مالی که اندوخته و قدرت و نفوذیکه فراهم ساخته ویرا از هر چه بی نیاز میکند و در برابر حوادث از او دفاع مینماید و از سقوط باز میدارد . نه آتش افروزی و آشوبگری ابولهب ، توانست ریشه اسلام را بسوزاند و جلوتایش وحی محمدی «ص» را بگیرد و نه مال و جاهش او را نکهداشت. او هنگامیکه دید سران قریش با ساز و برگ و سپاه مجهز شتابان از مکه بیرون رفتند و در بدر با گروه اندک بی ساز و برگ مسلمانان روبرو شدند، چشم برآه بشارت فتح و اهداء سرهای محمد «ص» و پیروانش بود. ناگاه خیر شکست رسوای قریش و بخاک و خون کشیده شدن و در جاههای بدر جای گرفتن سران آنها و همکاران خودش را شنید . آرزوهاییکه در سرداشت بیاد رفت. و بدون اینکه چون دیگر قریشیان در صف جنگ در آید و شمشیری بکشد ، اندوهیکه بر سینه پر کینه اش فشار آورد ، از پایش در آورد و دیگر بر نخاست تا بدنش را بیماری آبله جنان چرکین و عفونی کرد که کسی باو نزدیک نمیشد و چشم از دنیا بست و بدوزخیکه خود فراهم ساخته بود چشم گشود، و فرزند گستاخش عتبه را نیز نفرین رسول خدا «ص» = «اللهم سلط علیه کلباً من کلابک» - گرفت و در میان راه شام گرفتار دندان و چنگال شیر گردید . همسرش ام جمیل هم از آتش حسد و اندوه می سوخت تا در پی شوهر و پسر و کسانش رفت : - ما اغنی عنه ماله و ما کسب .

سبلی نارا ذات لیب : سبلی ، خبر از آینده است و دلالت به نزول این سوره پیش از مرگ ابولهب، دارد . نارا ، آتش خاصی را مینماید . ذات لیب ، اشعار باین دارد که آتش این آتش افروز، دارای ریشه و منشأ و شراره ای است . چنانکه حسد و کینه جوئی در درون تاریک ابولهب ریشه داشت و از زبان و اعضایش زبانه میکشید تا ریشه حق و دلهای حفقورا بسوزاند.

و امرئنه حمالة الحطب : و امرئنه، عطف به سبلی یا به ضمیر آن است. حمالة بنصب برای ذم یا حال و برفع ، خبر برای امرئنه و کنایه از زن سخن چین و فتنه انگیز است که آلت فعل و تحریک شود - چنانکه هر سخن چین و آلت فتنه را ، حمالة الحطب

گویند . ابولهب خود آتش افروز بود و زنی هممه بیار و فتنه انگیز .
گویند : خانه ابولهب نزدیک خانه رسول خدا «ص» بود و زنی خار و هممه
می آورد و در راه آنحضرت میریخت .

فی جیدها جبل من مسد ، فی جیدها ، خبر مقدم ، مشعر بحصر ، جبل مبتداء
مؤخر ، وجمله خبر یا حال برای امر تبه است . جید ، بجای - «عنق - رقبه» ، نمای
کردن و محل آرایش و گردنبنده را مینمایاند : این زن که باید خود را بیاراید و
وظیفه خانه را بگردن گیرد ، آنچنان مسخ و دگرگون گشته که بصورت شیطانی فتنه
انگیز و حیوانی بارکش درآمده و طناب ضخیم هممه کشی را بگردن نهاده .

گرچه ظاهر آیات این سوره ، محدود به مرد وزن معروف و مشخصی میباشد ، ولی
اشارات و تعبیراتی که در این آیات آمده نامحدود است و عاقبت شوم و اوصاف هر مرد وزنی
را مینمایاند که در برابر دعوت بحق و خیر آتش افروزی و فتنه انگیزی می کنند . در
هر زمان و هر گونه شرائط اگر مردمی با وحدت نظر ، حق و خیر را دریافتند و برای
پیشرفتش وفادار و پایدار مانندند ، دیر یا زود شعله حق و خیر در می گیرد و طرفدارانش
پیروز میشوند و مردم ساکت یا متحیر بآن روی می آورند : «اذا جاء نصر الله والفتح...»
و نفس مسموم و بدست دسیسه کاران آتش افروز و زن صفتانیکه آلت دست و هممه بیار
آنها شده اند قطع میگردد و با روی سیاه و خوی مسخ شده در دوزخ اعمال خود ،
ساقط میگرددند : تبت یدای ای لهب و تب ... سیطلی ناراً ذات لهب ...

گویا نظر بهمین تناسب و علیت است که در قرآن ، این سوره بعد از سوره نصر
قرار داده شده ، با آنکه سوره تبت مکی است و سوره نصر سالها پس از آن در مدینه
نازل شده .

تعبیرات و تشبیهات و کنایاتی که در آیات این سوره آمده با صدای برخورد مخارج و
حروف و حرکات و قواصل همانند آخر آیات ، چهره ای لهب و شکست خوردگی و
زیانکاری و بیاد رفتن کوشش و شعله آرزوها ، درآمدن او و زنی در دوزخ - آن زن
هممه کش و ریسمان بدوش ، - را با تصویرهای زنده ای نمایش میدهد . طول آیات
این سوره بتقریب یکسان است .

لغات و اوزان و ترکیبات خاص کلمات این سوره : تبت ، ای لهب ، تب ، ذات لهب
حماله - الحطب - جید - مسد ، است .

سورة نوحینہ اخلاص، مکی (بدون بسم الله) آیت ۴۷ است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بگو اوست خدای یکتا و یگانه .

قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ ۝

خدای صمد .

اللّٰهُ الصَّمَدُ ۝

نه زاده و نه زائیده شده .

لَمْ يَلِدْهُ وَّلَمْ يُولَدْ ۝

هیچکس مر او را همتا نباشد .

بِیْ وَّلَمْ یَکُنْ لَّهٗ کُفُوًا اَحَدٌ ۝

شرح لغات :

احد : یکتا ، یگانه . گویند: اصل آن، وحد است که واو برای تخفیف تبدیل به همزه شده ، و مرادف با واحد نیست، زیرا واحد در شماره نخستین و در کلام اثباتی آورده میشود . ولی احد، نه نخستین عدد است و نه معمولاً در کلام ایجابی گفته میشود . احد، گاه بمعنای اسمی مانند واحد عشره و گاه بمعنای وصفی می آید . خداوند ، احد است یعنی شریک و ترکیب در ذات و صفات ندارد . واحد است یعنی دوم و سوم و ... ندارد .

صمد : پایدار ، جسم پر و فشرده ، بدون خلل، سنگه محکم و صاف که خیار نپذیرد ، چیزی در آن نفوذ ننماید . بمعنای مصمود: ملجأ نیازمندان، بزرگوار . صمد (فعل ماضی): قصد کرد، بآن روی آورد .

کفو : همانند ، همسر ، همنا . بضم کاف و فاء ، و بضم و کسر کاف و سکون فاء و با واد و همزه ، قرائت شده است .

قل هو الله احد : امر قل ، اشعار باین حقیقت دارد که چون اوصاف کامل و جامع خداوند برتر از دریافت عقول بشر است ، باید از جانب او بیان و اعلام شود .
 بیشتر مفسرین چون برای ضمیر «هو» مرجعی نیافته‌اند ، آنرا ضمیرشان یا کنایه و بیان داستان، گرفته‌اند : شأن چنین است ، داستان و مطلب از این قرار است که خدای یگانه است . اینگونه توجیه با معانی بلند و بلاغت رسای آیات قرآن سازگار نیست . در کلام فصیح ، ضمیرشان ، متصل و مؤکد و پس از علائم تأکید است ، مانند : « انه هو اضحك و ابکی - و انه هو امانت و احیی - انه هو اغنی و اقنی - انه هو رب الشعری - و انه کان یقول... و انه لما قام عبدالله - انه من بات ربه مجرماً » و مثل : « فاذا هی شاخصة » بلاغتی بیش از ضمیرشان و قصه دارد . و مانند : « هو زید منطلق » که ضمیرشان و منفصل است کلام فصیح نیست . اگر در این آیه «هو» ضمیرشان باشد ، در محل رفع و خبر آن جمله « الله احد » است که ضمیر رابط و راجع ندارد .

بعضی مرجع این ضمیر را در کلام سائلی جستجو نموده‌اند و شأن نزول برای آن نقل کرده‌اند : از ابن عباس «قریش ، یا بعضی از مشرکین یا علماء یهود ، از رسول خدا «ص» پرسیدند : «آن پروردگارت که ما را بآن میخوانی ، برای ما توصیف نما :» پس از این در خواست سوره قل هو الله احد ، نازل شد . یعنی آنکه توصیفش را میخواهید خدای یگانه است .»

مقتضای توصیف کامل خداوند و بلاغت قرآن همین است که این ضمیر «هو» از هر حد و قید و تعین آزاد باشد و برای شأن یا مرجع محدود و ملفوظی نباشد . و باید مرجع آن هستی و کمال مطلق و قائم بنخود و مرجع همه هستیها باشد که در حرکت ذاتی و کمالی او را می‌جویند و عقول فطری و آزاد همو را در می‌یابند . اسماء و صورتها و تصویرهای محدود و مختلف را عقلهای اکتسابی و اندیشه‌های متأثر از تقلید و حس، برای او میسازند . بنابراین ضمیر «هو» مبتداء و الله خبر و متضمن معنای

وصفی است: او - همان هستی مطلق و مشارالیه فطرت و مبدا، بی نیاز و قائم بذات است که هستی نماها و ممکنات نیازمند و قائم باو هستند. احد، خبر بعد از خبر یا صفت الله است. معنای این صفت درباره خداوند، مبالغه در وحدت تام و کامل و نفی هرگونه ترکیب صوری و عقلی است و لازمه احدیت و نفی ترکیب، جامعیت صفات کمال از علم و قدرت و حیات و اراده و خیر میباشد.

الله الصمد: از معانی و مواردیکه برای کلمه «الصمد» ذکر شده، معلوم میشود که معنای اصلی آن، سنگ و جسم و هرچیز پروفشده و نفوذ ناپذیر است چنانکه «الحجر الصمد - المصمت» نیز باینگونه سنگ گویند. و شاید شخص بزرگوار و ملجأ نیازمندان را از اینجهت «صمد» خوانند که نسبت بدیگران بی نیاز و پرو برجای خود استوار است و نیازمندان باو روی می آورند و بوی اتکاء دارند. سپس، صمد بمعنای «فصد» به روی آوردن بچنین شخصی گفته شده و او را «مصمودالیه» گویند.

بنابراین، توصیف خداوند متعال به الصمد، از روی مجاز در کلامه و برای نزدیکی به اذهان آمده. تا نشاندهنده وجود مطلق و قدرت کاملی باشد که تحدید و تغییر و تأثر در ذات و صفاتش راه ندارد و غبار حوادث بر او ننشیند. زیرا آنچه محدود و متغیر و متأثر است ممکن میباشد که قائم بغیر و توخالی است و از خود هستی و بقاء و کمال ندارد.

پس از اشاره بآن وجود مطلق و معروف «هو» و بیان نام و صفت الوهیت و احدیت او، تکرار اسم جامع «الله» و تعریف وصف جامع «الصمد»، الوهیت را در این صفت خاص «الصمد» بیشتر و کاملتر مینمایاند.

لم یلد و لم یولد: لم یولد تثبیت و تقریر لم یلد است، چون آنچه خود منشأ ولادت نیست از چیز دیگری متولد نمیشود. این آیه در ضمن اینکه اوهام جاهلیت مشرکین و اهل کتاب را نفی مینماید اشعار باین حقیقت دارد که جهان و کائنات و ماوراء آن به اراده و علم و عنایت خداوند پدید آمده و قائم باو هستند، و در پدید آوردن آنها منزله از هرگونه ترکیب و تکوین و تأثر و فعل و انفعال است.

واقی - از وهب بن وهب قرشی، از جعفر بن محمد، از محمد باقر، از علی بن الحسین

علیهم السلام ، روایت نموده که: اهل بصره نامه‌ای به حسین بن علی (ع) نوشتند و از آنحضرت معنای صمد را پرسیدند . در جواب آنها نوشت : « بسم الله الرحمن الرحیم - اما بعد - در قرآن خوض نکنید و در آن جدال ننمائید و بدون علم در آن سخن نگوئید . من از جدم رسول خدا (ص) شنیدم که میفرمود : کسیکه درباره قرآن بدون علم سخن گوید جایگاهش در آتش آماده شود . خداوند سبحان خود «صمد» را تفسیر نموده و گفته است : لم یلد ولم یولد - از او چیز کثیف مانند فرزند و دیگر آفریدگان و چیز لطیف مانند روان بیرون نمی آید . و از او سرزدنیها چون چرت و خواب و خاطره و وهم و اندوه و خوشی و خنده و گریه و ترس و امید و رغبت و خستگی و گرسنگی و سیری ، سرزنند . برتر از آنستکه چیزی از او بیرون آید و چیزی از او زائیده شود - کثیف باشد یا لطیف ، و از چیزی زائیده نشده و بیرون نیامده - آنچنانکه چیزهای کثیف از عناصر خود بیرون آیند - چیزی از چیز دیگر و جنبیده از جنبیده ، و گیاه از زمین و آب از چشمه‌ها و میوه از درختها و نه آنچنانکه چیزهای لطیف از مراکز خود برمی آید - چون دیدن از چشم و شنیدن از گوش و بوئیدن از بینی و چشیدن از دهان و سخن از زبان و شناسائی و تمیز از قلب و چون آتش از سنگ - نه ، بلکه او خداوند صمد است ، نه از چیزی و نه در چیزی و نه بر چیزی ، پدید آورنده آنها بقدرت خود . بخواستش ، هر چه برای فناء آفریده شده متلاشی میشود ، و آنچه به علمش ، برای بقاء آفریده شده باقی میماند پس این است آن «صمد» که نه زاده و نه زاده شده . دانای نهان و آشکارا ، پس بزرگتر و برتر است و هیچ همتائی برایش نیست .

چون از هرگونه ترکیب و تجزیه منزّه ، و احدی الذات والصفات است ، چیزی از او تولید نیافته و همه موجودات دانی و عالی (فرشتگان و پیمبران) پرتوی از وجود او و آفریدگانی به اراده او میباشند و هیچ موجودی با او نسبت فرزندی و ولادت ندارد . و هر آنچه از ترکیب و تولید پدید آمده نه خدا و نه مانند او میباشد : لم یلد ولم یولد .

ولم یکن له کفو احد : تقدم ظرف «له» و خبر «کفو» بر اسم «احد» بیانی بس بلیغ است تا هرگونه همانندی و همتائی را از ذات و صفات مقدس الهی نفی نماید ، و اگر بصورت ترکیب متعارف : «ولم یکن احد کفو له» گفته میشد ، اینگونه نفی از ذات و حصر را نمیرساند . پی در پی و بدون عاطف آمدن این اسما و صفات : احد ، الله ، الصمد لم یلد ، اشعار بتلازم کامل این صفات با یکدیگر و ترتب دارد : آن هستی مطلق و منشأ هستی که معروف و مشارالیه «هو» است و همان جامع صفات کمال و جمال و معبود

بحق «الله»، یگانه و بی‌کنا و منزّه از ترکیب و تجزیه و برتر از شماره «احد» است. و چون احد است جامع و سرشار از وجود و خیر و کمال و قدرت و حیات میباشد: «الله الصمد» و چون صمد است و همه موجودات وابسته باو و پرتوی از وجودش و قائم بذاتش هستند، خود از هرگونه فعل و انفعال و تولید و ولادت برتر و منزّه میباشد، و هیچ همثاتی در ذات و صفاتش نیست. آمدن و او عطف در «ولم یولد - ولم یکن...» وحدت این دو وصف منفی را با وصف «لم یلد» و فاصله آنها را از صفات ایجابی و کمالی، مینمایاند. بترتیب عکس و تنزل صفات علیا و مظاهر آن، از صفات نفی: «لم یکن، لم یولد» ارتقاء می‌یابد و بر مراتب صفات کمال عالی و اعلی و هویت غیب الغیوب «هو» میرسد.

آنچنانکه این اسماء و صفات مترتب و متکامل، مبدء هستی و پیوستگی نظام عالم و موجودات را باو، با تعبیرات و اوصاف جامع و کامل می‌شناساند، اشعار بچگونگی اندیشه و دریافت انسان نیز دارد: فطرت اولی و بی‌آلایش بشری بدون هیچ نام و عنوان و تشبیه و تکثیر، وجود مبدء را در می‌یابد و با الهام وجدان و ضمیر «هو» باو اشاره مینماید و روی می‌آورد، آنگاه با نام و عنوان «الله» یا هر نامیکه مترجم دریافتش باشد، او را میخواند. در همین نام و عنوان است که شرك و تکثیر و ترکیب و تعدد راه می‌یابد. وصف «احد» برای نفی و تنزیه از اینگونه اوصاف شرك آمیز است. پس از این وصف، تکرار و اضافه الله و معرفه آمدن «الصمد» با الف و لام، معرف کامل و جامعی از ذات و صفات کمالی خداوند است. آنگاه با اوصاف منفی که بصورت فعلهای متنوع «لم یلد - لم یولد - لم یکن» آمده، ترکیب و تحدید و تجزیه و توالد را که از اوصاف خاص ممکنات و اجسام است نفی مینماید و طریق تفکر را در شناسائی خداوند متعال و صفات کمالی او نشان میدهد و آفاق اندیشه انسان را از تاریکی اوهام شرک‌آباد میگرداند تا مطلع پرتو وجود و قدرت مطلق شود و راه حرکت و کمال خود را بیابد و عقل را از حدود و قیود و اوصاف ممکنات و کائنات برهاند و با نظر و عمل و کوشش دائم، رهسپار بسوی مبدء نور و قدرت و حیات گردد و باو تقرب جوید. این سوره بنامهایی خوانده شده که معروفترین آنها سوره توحید است. زیرا این

چهار آیه کوتاه جامع اصول توحید ذات و صفات است. سوره اخلاص نامیده شده چون هر که این اسماء و اوصاف را دریابد و به حقایق و معانی آنها ایمان آورد، از هر گونه و هر مرتبه شرك و نفاق و گمراهی خلاص و در نیت و عمل مخلص میشود. و چون اساس هستی از این اسماء و صفات آفریده شده و در حدیث چنین آمده: «آسمانها و زمینهای هفتگانه بر قل هو الله احد تأسیس شده است». این سوره را سوره الاساس، نیز خوانده‌اند. و چون طریق ارتباط خلق با خالق با این اسماء و صفات است. چنانکه در حدیث آمده: «برای هر چیزی نسبتی است و نسبت پروردگار سوره اخلاص است» - این سوره را سوره «نسبة الرب» نیز نامیده‌اند. و همچنین است دیگر اسماء و عناوین این سوره که هر يك معنا و نسبت و اثری را می‌نمایاند. گویا چون يك ثلث قرآن راجع بتوحید و اسماء و صفات خدای متعال است و خلاصه آن در این سوره آمده، در احادیثی از طرق مختلف رسیده که: «هر که سوره توحید را بخواند چنانستکه يك ثلث قرآن را خوانده باشد».

از حضرت صادق (ع) باین مضمون نقل شده: «کسیکه يك روز بر او بگذرد و نمازهای پنجگانه را انجام دهد و در آنها، قل هو الله احد... را بخواند، با او گفته شود ای بنده خدا! تو از نمازگزاران ترستی» و نیز «آنکسیکه يك جمعه بر او بگذرد و در آن، قل هو الله احد - را بخواند و پس از آن بمیرد، بر آئین ابی‌لهب مرده است». احادیث بسیار دیگری نیز، در فضیلت این سوره رسیده که پیش از هر سوره و هر آیه دیگر قرآن است، زیرا معنا و معلوم، این سوره، برترین معانی و معلومات می‌باشد.

این اعلام جامع و خالص توحید و اخلاص - قل هو الله احد، که بعد از سوره نصر و تبت و در اواخر قرآن قرار داده شده، شاید اشاره باین واقعیت داشته باشد که برای عامه مردم، محیط مساعد دریافت و ایمان بچنین توحید عالی، پس از دلائل و براهین و تریب مقدماتی و ایجاد محیط باز فکری «قل یا ایها الکافرون» و پیروزی داعیان توحید و شکست و درهم شکستن بت تراشان و بتها «اذا جاء نصر الله و الفتح...» و کوتاه شدن دست آتش افروزان: «تبت یدا ابی‌لهب» فراهم میشود.

این سوره، پس از امر اعلامی «قل»، اسرار توحید و اسماء و صفات ربوبی را، بر طبق آنچه هست و عقول فطری درمی‌یابد، و با کلمات و الفاظ و حرکات خاص و ایقاعات شدید و خفیف و مقاطع محکم بیان مینماید: چنانکه اشاره شد «هو» که ملفوظ «ها» بسیط و درهای از مخارج است اشاره به هستی مطلق و بسیط میباشد که هیچگونه تبیین و نام و نشانی در آن مرتبه و در دریافت اولی عقول ندارد، آنگاه در نام و عنوان مشدد و مدغم «الله» که نمایاننده پیوستگی ذات و صفات کمال است و در صفت ممتاز و احد، ظهور نموده، و در مرتبه دیگر همان اسم جامع «الله» به صفت اضافی «الصد» نسبت داده و تعریف شده. و پس اوصاف ربوبی، در مرتبه نازلتر و نزدیکتر به دریافتها، و بصورت افعال منفی تنزل و گسترش یافته است: لم یولد و لم یولد و لم یکن له کفو احد.

اسماء و اوزان خاص فعلی این سوره: الصد - لم یولد - کفو - است

سورة الفلق ، مکی و آیه (بدون بسم الله ...) است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بگو پناه میبرم به پروردگار سپیده دم .	فَلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ﴿١﴾
وازشر آنچه آفریده	مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ ﴿٢﴾
وازشر هر تاریکی فشرنده آنگاه که فرا گیرد .	وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ اِذَا وُتِبَ ﴿٣﴾
وازشردمندگان در گرهها	وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثِیْنَ فِی الْعُقَدِ ﴿٤﴾
وازشرحسد و رزآنگاه که حسد نماید .	یَعْنِیْ وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ ﴿٥﴾

شرح لغات :

عوذ : پناهندگی از شر ، در حریم پناهنده درآمدن ، ملازم اوگشتن .
الفلق : سپیده دم ، شکاف باز ، آفریدگان ، حقیقه آشکارا شده ، فلق - فعل ماضی - :
سپیده صبح را از میان تاریکی بر آورد ، چیز را سرشکاف نمود ، کاری شکفت انگیز آورد .
غاسق : فاعل : شب بر تاریک ، یورش آورنده . مار سیاه . از غسق : شب تاریک شد
آب فروریخت و فرا گرفت ، حسم از اشک پر شد ، اشک از چشم جاری شد ، باران فروریخت .

وقب : شخص روی آورد ، تاریکی فراگرفت . آفتاب به غروب رفت ، چیزی داخل و پنهان شد ، ماه در سایه کسوف درآمد . الوقب . گودی در سنگ ، هر گونه فرورفتگی .
النفاثات : جمع نفاثه : دمنندگان ، پرت کنندگان آب دهان و خلط سینه .
عقد : جمع عقده گره ، معامله ، عزم ، اندوه .

قل اعوذ برب الفلق ، امر قل ، در این سوره و سوره بعد - مانند سوره الكافرون و اخلاص و دیگر امرهای «قل» که بسیار در قرآن آمده - فرمان هائیت از جانب خداوند به پیمبر اکرم که بعنوان مقام نبوت ، باید بدیگران اعلام شود - تا دیگران بمضمون مورد فرمان آگاه شوند و یا بیش از آگاهی پیروی نمایند . شایسته مقام نبوت و فرمانهای ابدی قرآن نیست که گفته شود این او امر راجع بزندگی خصوصی پیمبر اکرم «ص» یا دستور ذکر و وردی باشد که باید بزبان آورده شود . عوذ ، خود را در پناه بردن ، و استعاضه طلب پناهندگی ، و گفتن اعوذ ، خبر و اعلام آنست . الفلق ، بمعنای اصلی و مصدری ، - چنانکه موارد استعمال آن نشان میدهد - هر گونه سرشکاف شدن فشر و برده ای است که از آن پدیده ای رخ نماید و سر بر آورد : « فلق الحب والنوی - فلق الاصباح » - و بمعنای مفعولی ، پرده و پوستی است که سرشکاف شده یا پدیده ایست که از درون آن سر میزند . اگر الف و لام الفلق اشاره به فلق خاص باشد ، منحصر به فلق سبیده دم که معنای مشهور آنست میشود . و اگر اشاره به نوع باشد شامل هر گونه فلقی میشود : آن شعاعیکه از شکافته شدن تاریکی ، و آن گیاه و جانوریکه از زمین و بذر و تخم و رحم ، سر بر می آورد ، آن چشمه ها و بارانهاییکه از درون کوهها و ابرهای فشرده جاری میشود ، اعمالیکه از نیات و خوبیها ، و معارفیکه از اذهان و افکار ، و صورتهائیکه از ترکیب عناصر و ماده ، و وجودیکه از عدم پدیدار می شوند . اضافه اسم رب ، به الفلق اشعار بچنین ربوبیت وسیع و فراگیرندمای دارد که پیوسته در درون جهان و زیر پوستها و پرده های گوناگون ، هر موجودی را می پروراند و چون آماده ظهور شدند آن پرده ها و پوستها را سرشکاف مینماید و آنها را پدید می آورد .

من شر ما خلق : ما ، دلالت بر تعمیم و شمول دارد و اضافه شر بان ، و فعل - خلق - و نسبت آن به خالق ، مشعر بآنست که شر از خلق و ترکیب و امتزاج و تفصیل کائنات

و مواد و قوا برمی آید، نه از عالم امر و اراده فاعلی خالق. این شرور فقط همان مضاف به ما خلق است و در واقع نمایشی از چگونگی نظر و اندیشه و دریافت انسان از حوادث متضاد می باشد و وجود عینی و مستقلی ندارند.

پس اگر انسان خود را برتر آورد و در حریم قدرت رب رساند و باو ایمان آورد و پناهنده شود و با نظر ربوبی بحوادث و پدیده های جهان بشکورد، از مواجهه با آنچه شر مینماید امنیت می یابد و در درون هر حادثه شر نمائی خیری یا مقدمه خیری می نگرد و با بینش وسیع و نیروی اراده ای که در حریم رب می یابد، میتواند هر حادثه ای را رو بخیر و مقاصد برتر بگرداند و بالای امواج حوادث بسوی ساحل خیر پیش رود. و بعکس، برای فرد تنها و بی پناهی که خود را از حریم پناهندگی رب برکنار داشته و در میان و درون حوادث واقع شده، هر موج حادثه و هر پدیده ای که از گریبان آفرینش یا از درون اجتماع با از باطن اندیشه ها سرزند «منفلق گردد» شر مینماید و در مسیر شرش پیش میبرد: «قل اعوذ برب الفلق - من شر ما خلق»^۱

و من شر غاسق اذا وقب - نکره آمدن غاسق، و قید ظرف از اوقب، شامل هر گونه تاریکی فشرنده و فراگیرنده ای میشود که همه محیط و ظرف تابش را پر کند. هر روزنه نوری را مسدود نماید. مثال بارز و محسوس اینگونه غاسق، تاریکی شب دیجور است که در آن راهزنان و جانوران و احلام و اوهام وحشت انگیز از لانه ها و کمینگاههای زیر زمین، و خلال نفوس سر برمی آورند و تا از مینمایند. تاریکی فراگیرنده کفر و جهل و هوا و خشم و شهوت منالهای دیگری از «غاسق» اذا وقب، است که شر آنها از نفس آدمی و در او است، و خطرتر از هر شری میباشد. همینکه این تاریکیهای نفسانی محیط درونی آدم را فرا گرفت و نور ایمان و پرتو

کوهزادان لطف بر ارواح ریخت
آب و آتش مر ترا گردد سپاه
نی بر اعداشان بکین قهار شد
تا بر آورد از دل نمرود دود
قاصدانش را بزخم سنگ راند
تا پناحت باشم از شمشیر تیز

۱- در پناه لطف حق باید گریخت
تا پناهی بایی آنکه چه پناه
نوح و موسی را نه دریا یار شد
آتش ابراهیم را نی قلعه بود
کوه یحیی را نه سوی خویش خواند
گفت ای یحیی بیا در من گریز

عقل و شمع و جدان را خاموش داشت ، غرائز و خویهای حیوانی و عقده ها از بندها و کمینگاههای درونی رها میشوند و چون جانورهای متنوع و متلون بتاخت و تاز در می آیند و به مرکز فرمان و اراده یورش می آورند تا همینکه آنرا بدست گرفتند ، همه قوا و جوارح را بنخواست خود و در مسیر انجام شهوات و اوهام و زبانه های خشم خود بهر سو میگردانند و در این مسیر هر حد و قید قانونی و اخلاقی و مابعی را از میان برمیدارند و هر استعداد و شخصیتی را درهم می شکنند و هر قدرت و نیروئی را در اختیار خود میگیرند .

ومن شر النفاثات فی العقد : این تعبیر آیه - النفاثات - فی العقد و فعل « اعوز » که عوذ و تعویذ ، از مشتقات آنست ، اذهان را به کار های جادوگرانه زنان متوجه نموده ، بخصوص در آن زمان و در میان مردم جاهلیت که جادوگری و کیمیا و نغمه بند به مهره و سنگ و چوب برای ابطال جادو ، رائج بوده ، و چون مأمور به امر « فقل » شخص رسول اکرم « ص » بوده این توهم پیش آمده که آنحضرت در معرض سحر و جادو بوده است . روایتی هم که آورده شده این توهم را تأیید نموده و پیش از این آنحضرت را چند روز مسحور کار جادوگران نشان داده است .

اینگونه توهمات منافی مقام نبوت و عصمت و سیره قطعی رسول اکرم « ص » است ، چه اولاً - اگر آنحضرت در معرض تأثیر جادوگران و تصرفات و تلقینات روحی آنها که دچار نقص جسمی و انحراف روحی و خلقی بودند . قرار میگرفت اساس و تکیه گاه وحی و رسالت سست و بی پایه میشد . تاریخ روشن زندگی آنحضرت نشان میدهد که از آغاز طفولیت تا پایان زندگی ، اندیشه ها و خاطرات و اعمالش تحت مراقبت و در میان حصن عصمت بوده است . و تأثیر روانی سحر و جادو را نباید مانند تأثیر بیماریهای بدنی دانست . و اگر سحر و کیمیا در روح آنحضرت تأثیر مینمود ، با آنهمه کاهنان و ساحرانی که در عربستان و اطراف آن بودند و با آنهمه دشمنیها و مقاومتها ، در روح مقدس آنحضرت تصرفی مینمودند تا از اعلام نبوت و ابلاغ رسالتش جلوگیری نمایند .

ثانیاً - آیه « والله یصمک من الناس » - آیه ۷ سورة ۵ با آنحضرت وعده داده

که از هر آسیبی نگاهش دارد. و آیات: « اذيقول (وقال) الظالمون ان تتبعون (يتبعون) الارجلا مسحورا - انظر كيف ضربوا لك الامثال فضلوا فلا يستطيعون سبيلا - از آیه ۴۷ سوره ۱۷ و ۸ سوره ۲۵ ، این گفته را که پیمبر مسحور شده بظالمین نسبت داده و آنرا گمراهی و تحیر در باره نبوت شمرده است . و آیه ۶۹ - ۲۰ ... ولا يفلح الساحر حيث اتى » - رستگاری و پیروزی ساحر را از هر جهت که روی آورد، و نیز آیه ۱۰۲ - ۲: «... وما هم بضارين به من احدا الا باذن الله...» زیان رساندن ساحران را جز باذن خدا - نفی نموده است .

ثالثاً - روایتی که راجع به مسحور شدن رسول اکرم «ص» بعضی آورده‌اند بیش از آنکه مضمونش مختلف است و اسنادی جز نسبت به عایشه و ابن عباس برای آن ذکر نشده ، از نظر امامیه و بیشتر راویان اهل سنت و متکلمین معتزله مردود است. طبری با آنکه همه‌گونه اقوال و روایات را با سند در تفسیر خود آورده ، این روایت را نیاورده است . و نیز این سوره بگفته بیشتر مفسرین و بمقیاس کوتاهی و آهنگ آیاتش ، مکی است و داستانی که بعنوان شأن نزول این سوره آورده‌اند راجع بر زمین مدینه است که در پیرامون آن یهودیان ساحر و جادوگر بسر می بردند . و شاید بعد از پرداخت این داستان بوده که بعضی احتمال داده‌اند که این سوره مدنی باشد .^۱

چون خطاب و سیاق و مضامین آیات این سوره و همچنین سوره بعد، نشاندهنده

۱ - شیخ طبرسی در مجمع البیان - مسحور شدن رسول اکرم (ص) را باینصورت نقل کرده :
 « گویند : لبید بن اعسم یهودی رسول خدا را مسحور نمود و سپس آن را در جاهی که از آن بنی ذریق بود پنهان ساخت ، از این رو آنحضرت بیمار شد . در بین خواب دو فرشته آمدند یکی بالای سر و دیگری پایین پای آنحضرت نشستند و او را آگاه کردند و گفتند که آن جادو در جاه دروان و در میان پوست شاخه خرما وزیر سنگی پنهان می باشد ، آنحضرت بیدار شد و علی و زبیر و عمار را فرستاد تا آب چاه را کشیدند و تخته سنگ را برداشتند و پوست را بیرون آورده دیدند که در آن خورده‌های موی سر و دندانهای شانه و دوازده گره است که با سوزن بهم دوخته شده است ! پس این دوسوره نازل شد و هر آیه‌ای که خوانده میشد گرهی بازمیکشت و رسول خدا خود را سبک یافت که گویا از بندی رها شده ! و جبرئیل میگفت بنام خدا ترا بپرهانم از هر شریکه آزارت رساند از حسود و چشم ! و خداوند شفایت میدهد ! این روایت را از عایشه و ابن عباس نقل کرده‌اند . آنگاه شیخ طبرسی این روایت را رد و توجیه مینماید .

اصول شرور و آفات است که از حوادث خلقت و قوا و انگیزه‌های نفسانی بر می‌آید و متوجه رسالت اسلام و ایمان و عقاید و اجتماع مسلمانان می‌شود، باید تعبیر النفاثات فی العقد، نوعی تشبیه لطیف و استعاره باشد برای نشان دادن تبلیغات آهسته زنانه و ساحرانه و ماهرانه ای که در مشاعرو تسمیمات ایمانی و عقده‌های اعتقادی نفوذ مینماید و آنها را یکی پس از دیگری سست و باز میگرداند، از این رو کار دمیدن و گرم زدن جادوگرانها «عزیمه - عزائم - رقیه - رقی» گویند. گویا در این آیه به «فی العقد» تعبیر شده تا اشعار به همان گرهای عقیده و ایمانی داشته باشد که جادوگران و دشمنان عقاید محکم، میکوشند و بانفسهای مسموم خود همی آهسته و پنهانی میدمند تا آنها را سست نمایند و صاحبان عقیده را نعت نفوذ و بهره‌گیری «استثمار» خود در آورند. میشود که النفاثات، صفت موصوف مقدری مانند: «جماعات، نفوس» باشد. و یا بگفته ابو مسلم «النفاثات زنانی اند که آراء مردان را بخود جلب مینمایند و آنها را از مرادشان بر میگردانند، زیرا از عزم و رأی به عقد تعبیر میشود...».

و من شرحه اذا حسد: حاسد، صفت لازم است: کسیکه دارای طبیعت و خوی حسد است. این خوی چون دیگر خوبیهای پست ناشی از کوتاه بینی و ناتوانی و زبونی روحی است و اثرش در نفس حاسد این است که بدون حساب سود و زیان از نعمت و قدرت دیگری رنج میبرد و خود را میخورد و چون این خوی برانگیخته شد و از درون سرزد: «اذا حسد» فتنه‌ها بر می‌انگیزد و زیانها میرساند.

مردم زمان جاهلیت و اوهام آن، از تاریکی شب که در آن دیو و دد از حکامن خود سر پیرون می‌آوردند و از جادوی جادوگران و حیل‌های حسودان هراسان بودند و به تعویذات و باطل‌سحر و چشمبندی متوسل میشدند. این سوره با تعبیرات متشابه، بعد از بیان شریکه میشود از سراسر «ماخلق» برخاسته گردد، منشأهای اصلی و واقعی شرور را نشان میدهد که در کمین اجتماع و نفوس و افکار و عقاید مسلمانان است، همانها که شب دیوور جاهلیتشان تازه بیابان رسیده بود و در معرض سپیده دم «فلق» و پرتو وحی واقع شده بودند. شرور و فتنه‌هایی که از خشم و شهوت طبقات امتیازجو و رانده شده و نفوس مستبد و خودسر و تبلیغات و شبهات جادوگران و کید و نقشه‌های حسودان

برانگیخته میشود . آن پناهگاه و حصنی که مسلمانان به پیروی از رسول خدا (ص) ، می بایست و می باید بدان پناهنده شوند ، مقام ربوبی و آیات و مظاهر ربوبیت او است : قل اعوذ برب الفلق ... ، نه تعویذات و اوراد جاهلیت .

آن رسول گرامی و قائم بحق و عدل که در پرتو وحی و تلاوت آیات و بیست و سه سال جهاد و رنج ، مردمی را از تاریکی شرك و جاهلیت رهانید و بآنها کتاب و حکمت آموخت و قلوبشانرا با خالق و یکدیگر پیوند داد و عزت و قدرشان بخشید ، همواره نگران فتنه‌هایی بود که پس از رحلت و پایان رسالتش روی آورد و تاریکی‌هایی که جای گیرد و راه نفس‌های جادوگرانه و کاهنانه‌ای که باز شود و دامها و نقشه‌های حسودانه‌ای که از هر سو گسترده گردد .^۱

آن فتنه‌ها و تاریکی‌های متنوع و موحش و حیرت‌انگیز - در تعبیرات ، تشبیهات ، معانی ، آهنگ ، طول ، اوزان ، فواصل آیات این سوره - در یک‌رشته پیوسته و بصورت‌های متقابل و متقارن و بارز نمایش داده شده است : آن پرتو ربوبیتی که از گریبان « الفلق » می‌دمد - آن تاریکی ابهام‌انگیزی که از « ما خلق » روی آورد ، آن « غاسق » ، « نکره » ، که از کمین بیرون می‌آید و حمله‌ور میشود « اذا وقب » . آن دمنندگان شدید و ساحران « النفاثات » ، آن « حاسد » ، « نکره » ، که سر بر می‌آورد ، و بی‌نقشه خود را می‌گیرد : « اذا حسد » . کلمات و اوزان فعلی و اسمی خاص این سوره : الفلق - غاسق - وقب - النفاثات - العقد - حاسد - حسد ، است .

۱ - این نگرانی را گاه بگناه و با بیانات مختلف رسول خدا (ص) بزبان می‌آورد . گویند چون احساس بیماری نمود یا اندکی پیش از آن ، با جماعتی از اصحاب به بقیع رفت و با مردان با ایمانی که پس از طلوع اسلام و در سالهای هجرت و جهاد ، در قبور آرمیده بودند این راز را در میان نهاد : « السلام علیکم یا اهل القبور لیهنئکم ما اصبحتم فیہ مما فیہ الناس اقبلت الفتن کقطع اللیل المظلم ینبع آخرها (اولها - للاحرة شرمن الاولى) » . رجوع شود به مقدمه جلد اول این تفسیر .



سورة الناس ، مکی بعضی مدنی دانسته اند و آیه (بود بسم الله) است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بگو پناه میبرم به پروردگار مردم .

زمامدار مردم .

خداوند مردم .

از شر وسوسه آور همی پنهان شونده .

آنکه در سینه های مردم وسوسه نماید .

از نهانیان و مردمان .

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ۝

مَلِكِ النَّاسِ ۝

إِلَهِ النَّاسِ ۝

مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ ۝

الَّذِي يُوسِّسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ ۝

يُخْفِي مِنْ أَجْمَعَةٍ وَالنَّاسِ ۝

شرح لغات :

الوسواس : بفتح واو ، اسم مصدر یا صیغه مبالغه، و بکسر ما تفتح زلزالی ، مصدر ، از وسوس : به اووسوی اوپنهانی وآهسته، خاطرات واندریشه شررا القاء نمود ، یا خود آهسته سخن گفت ، به عقلش آفت رسید، سخن نامربوط گفت .
الخناس : صفت مبالغه ودلالت بر عادت دارد ، از خفی : باز پس رفت ، پنهان شد ، خود را جمع کرد .

قل اعوذ برب الناس ، ملك الناس ، الله الناس : اضافه رب و ملك و اله ، به الناس و ترتیب و عطف بیانی این صفات و تکرار الناس بجای ضمیر ، اشعار به اضافه خاص و مرتب این صفات دارد : صفت عینی و حقیقی رب ، عناصر و قوا و غرائز انسانی را ترکیب و تنظیم نموده و بکمال رشد و نمو رساند . آنگاه با موهبت عقل فطری و اختیار که نماینده و نمونه قدرت و اراده و مالکیت خداوند است ، او را مالک و متصرف در کشور وجود خود گرداند . همینکه عقل به کمال رشد خود رسد و یکسر آزاد شود ، میدان کشمکشها و جواذب قوای متضاد نفسانی با عقل باز و گسترده تر میگردد . در این مرتبه رشد قوای عقلی و نفسانی ، باید شعاع دید و قدرت اختیار و اراده انسانی نیز بازتر و نیرومندتر شود تا خود را از شروریکه بوسیله قوای نفسانی و مجاری آن به گناه و پستی و سقوط میکشاند برهاند . آن صفت عینی و پرتو الوهیت است که در عقل رشد یافته می‌تابد و آفاق و مبادی و نهایت را روشن مینماید و اراده محکم ایمانی می‌بخشد و در مسیر الهام و وحی و طریق شریعت و تشریح پیش میبرد و انسان باید خود را در پناه او بدارد .

من شر الوسواس الخناس : الوسواس ، اگر بمعنای مصدر یا اسم مصدر باشد ، اضافه به الخناس ، برای نسبت و نشاندادن منشأ است . و اگر بمعنای وصفی و مبالغه باشد ، اضافه بیانیه است ، بهر صورت این وزن (مانند زلزال) دلالت بر تکرار دارد و همچنین وزن و معنای الخناس ، : آن وسوسه‌گریکه پی‌درپی القاء مینماید و همی پیش می‌آید و پس میرود و پنهان میشود و آشکار میگردد . اگر محیط درونی انسان با نور معرفت و ایمان روشن باشد و در پناه ربوبیت رب و تصرف او و وقایه تقوا در آید و قوا و فرشتگان الهام بخش بخیر و صلاح راههای نفوذ و وسوسه‌های شر انگیز را ببندند ، آن وسوسه‌گر خناس به عقب بر میگردد و در کمین میماند تا بچه صورتی و از چه مجرانی و با چگونه سموم وسوسه‌ای پیش آید و در انتظار آنستکه انگیزه‌های هواها و شهوات و کبر و حسد و دیگر خوبیهای پست محیط درونی را تارک و مشوش گردانند تا سر بر آرد و بر قوا و انگیزه‌های خیر بتازد و عقل را تیره سازد و فرمان اراده را بدست گیرد و برای پیشبرد شر و انجام هرگونه

گناه جلوی بینش و عاقبت اندیشی را می‌بندد و شبهه‌ها و عندها پیش می‌آورد و شوقها و آرزوها و امیدهای کاذب و پست برمی‌انگیزد: «لَا مَنِيَنَّهُمْ وَلَا مَرْتَنَهُمْ...» و اگر نور ایمان پرتو افکند و هشیاری و پشیمانی از گناه پیش آمد باز خود را پنهان مینماید و برای یورش و وسوسه از طریق دیگر آماده میشود. مانند میکربهاثیکه در پیرامون و در لابلای نسوج بدن کمین کرده یا در حال کمون هستند تا اگر جراحی در قلعه بدن پدید آید و یا دستگاہهای اصلی آن مختل گردد و قوای دفاعی خون ناتوان شود، در آن رخنه نمایند و از میان نسوج سر بر آرند و پیش روند.

الذی یوسوس فی صدور الناس: الذی... وصف الوسواس بمعنای اسمی، یا وصف الخناس است و دلالت به موصوف و منشأ با شعوری دارد. فعل یوسوس، وسوسه مستمر را میرساند. صدر، جای قلب و مقصود محل بروز عواطف و انگیزه‌ها می‌باشد. امواج وسوسه‌ها و الهامات و انگیزه‌های گوناگون و متضاد، در این محل تلاقی مینمایند و هر يك اندیشه و خواست انسان را بسوی خود میکشند. و چون انسان پیوسته اثرپذیر و در معرض و وسوسه‌ها و الهامات می‌باشد، نباید خود منشأ اصلی و انگیزنده این واردات و آثار باشد و چون اینها حادثند باید علل و اسباب محدثه‌ای داشته باشند و چون متضادند باید علل و اسباب آنها مبادی مختلفی باشند که بعضی خود ذاتاً خیر و منشأ خیرات است و بعضی شر و منشأ شرور، آنکه مبدء خیر است فرشته نامیده شده و آنکه مبدء شر است شیطان «خناس».

آن حال تردیدیکه برای انسان هنگام مواجه شدن با گناه و حرام لذت انگیز یا ثواب و واجب مشقت‌آور پیش می‌آید، نموداری از این جوانب متضاد درونی است، در این حال احساس میشود که عاملی انسان را بسوی زشتی و گناه و ترك واجب میکشاند^۱ و عامل دیگری از آن باز میدارد. بیشتر مردم با آنکه پیوسته در معرض تأثیر و

۱- آدمی را دشمن پنهان بی است
خلق خوب و زشت هست از ما نهان
بهر فصل از در روی در جویبار
گرچه پنهان خار در آبت پست

آدمی با حقد هائل کسی است
میزند بر دل بهر دم کسوبشان
پرتو آسیبی زند در آب خار
چونکه در تو میخلدانی که هست

جوانب این عوامل می‌باشند، یا یکسر از آنها غافلند یا چون محکوم حواسند آنها را معلول انگیزه‌های حسی و یا قوای نفسانی می‌پندارند، فقط در روشنی ایمان و معارف عالیه و هدایت قرآن میتوان این عوامل و آثار و تحریکات آنها را شناخت و هشیار آنها بود و در پناه رب الناس و ملک الناس و اله الناس، میتوان راه نفوذ وسوسه هارا بست و دریچه انوار الهامات را گشود: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ» - ۲۰۱ از ۸ - و اگر آدمی از خود غافل و خدا را از یاد برد قرین شیطان می‌گردد: «وَمَنْ يَمْشِ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ تُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» - ۳۶ از ۴۳ - و یکسر شیطان بر او چیره میشود و جزء حزب او میگردد: «استعوذ عليهم الشيطان فانساهم ذكر الله اولئك حزب الشيطان الا ان حزب الشيطان هم الخاسرون» - ۱۹ از ۵۸.

من الجنة والناس: من، بیان‌الذی یوسوس، یا الوسواس، یا الخناس، و تاء الجنة بیان نوع است: آنکه وسوسه مینماید در سینه‌های مردم یا آن وسواس یا خناس، گونه‌ای از جن و آدمیان است. و شاید که من الجنة متعلق به یوسوس باشد: وسوسه‌ایکه مینماید از طریق یا ناشی یا بارز از جن و آدمی میباشد. مانند مضمون آیه ۱۱۲ از انعام: «و كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا ...»، و مضمون آیه ۶ سوره جن «وانه كلن رجال من الانس يعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا» میشود که من الجنة والناس بیان‌الناس باشد: - آدمیانیکه خناس در سینه آنها وسوسه مینماید از تیره جن و آدمی میباشد، بنا بر این مقصود از الناس آیه قبل نوع عام است و الجنة والناس، در این آیه دو تیره از آن میباشد: تیره‌ایکه بهرشد و مقام آدمی نرسیده‌اند «الجنة» و تیره‌ایکه استعداد عقلی آنها بارز شده: «الناس». چون تقسیم نوع انسان باین دو تیره نامفهوم یا غیر واقع است، بنا باین ترکیب، احتمال داده‌اند که الناس اول مخفف الناسی باشد - مانند الداع: «يوم يدع الداع...»

از هزاران کس بود فی یک کسه
تا بینیشان و مشکل حل شود ،
تا کیانرا سرور خود کرده‌ای

خار خار حسها و وسوسه
باش تا حهای تو مبدل شود
تا سخنهاى کبان رد کرده‌ای